گفت‌وگو با «هادی معصومی زارع»
نویسنده کتاب «از فرانکفورت تا رقه»

آدم‌های بازگشته از معرکه جنگ عاشق‌ترین‌اند

مریم شهبازی
روزنامه‌نگار

«از فرانکفورت تا رقه» روایتی است از قلب معرکه جنگ، از میان پرواز گلوله‌ها و حمله انتحاری‌ها. آنجا که خمپاره‌ها فرو می‌افتند، یکی در خون می‌غلتد و دیگری در جست‌وجوی دست قطع شده‌اش. «هادی معصومی زارع» یکی از حاضران در همین عملیات‌هایی است که طی سال‌های گذشته میان عراقی‌ها و داعشی‌ها در جریان بود. البته نه به‌عنوان نیروی رزمی، در جایگاه مستندساز و دقیق‌ترش پژوهشگر. در این کتاب که با همراهی انتشارات «خط مقدم» روانه کتابفروشی‌ها شده نویسنده گزیده‌ای از مصاحبه‌های بی‌شمار خود با اعضای جهادگرای سلفی داعش و نزدیکان آنان را پیش روی مخاطبان گذاشته، وی مهم‌ترین دلیل انجام سلسله پژوهش‌های منتج به تألیف این کتاب را در فقر اطلاعاتی درباره نیروهای بومی داعش می‌داند، اینکه چه مسائلی سبب شده جوانان منطقه، همان‌هایی که تا دیروز آدم‌هایی شبیه به خود ما بودند به این گروه تکفیری بپیوندند. نکات بیشتر درباره کتاب «از فرانکفورت تا رقه» را در گفت‌وگو با هادی معصومی زارع می‌خوانید.

سجاد صفری/ ایران

■ نخستین گفت‌وگوی مندرج در کتاب را این‌چنین آغاز کرده‌اید که: «تازه از عملیات سخت فلوجه به بغداد برگشته بودم و...» در صفحات بعدی هم نکات مشابهی مطرح شده است. اینها مخاطب را برای کسب اطلاعات بیشتری درباره شما کنجکاو می‌کند؛ از همین بابت ابتدا از خودتان بگویید، اینکه در این عملیات به چه عنوانی حضور داشته‌اید و چطور موفق به جلب نظر مسئولان عراقی در آن برهه تاریخی حساس شده بودید؟

راستش را بخواهید من هیچ وقت آنقدر شجاع نبودم که جسارت شرکت در عملیاتی را به‌عنوان نیروی رزمی داشته باشم. با این حال، معتقد بودم که نشستن در کتابخانه و مطالعه اسنادی هم کمکی به فهم واقع بینانه و دست اول از داعش نمی‌کند. تصمیم گرفتم هر طور شده در میدان نبرد حاضر باشم. خب از قبل دوستانی در عراق داشتم که عضو گروه‌های مقاومت بودند. همچنین یکی از اعضای عراقی گروه ما در دانشگاه تهران (گروه مطالعات منطقه‌ای) عضو پارلمان و بعدتر وزیر کشور عراق شده بود. بعد از عملیات «جرف‌الصخر» با تعدادی از دوستان، میهمان ایشان بودیم. از همان کانال وزیر کشور وقت عراق هم موفق شدم در عملیات فلوجه شرکت کنم. در فلوجه بسرعت ارتباطاتم را با نیروی واکنش سریع عراق تقویت کردم و بعد از آن مستمر با ایشان در عملیات‌های مختلف شرکت می‌کردم. همچنین با ارتباطاتی که به طور طبیعی در سیر عملیات‌ها و سفرها شکل گرفت، بعدها در مناطق مختلفی همچون مکحول، الحضر، تل عبطه و حویجه نیز با حشدالشعبی همراه بودم.

■ نگفتید حضور شما در این عملیات به چه عنوان بوده؟ در جایگاه پژوهشگر؟

در ظاهر که به‌عنوان پژوهشگر نبود. اصلاً در منطقه ما بهای چندانی برای پژوهش و پژوهشگر قائل نیستند. آن هم از سبک میدانی‌اش و پژوهش صرفاً در فضای کتابخانه‌ای فهم و تعریف شده است. مجبور شدم یک دوربین فیلمبرداری بخرم و خودم را به‌عنوان مستندساز جا بزنم. کار با دوربین دیجیتال را بلد نبودم اما علاقه زیادی داشتم و برای یادگیری آن هم تلاش کردم. خب مستندسازی و خبرنگاری یک حرفه تعریف شده و پذیرفته شده در جنگ و بحران است. به لطف همین پوشش و دوربین موفق شدم به هر بخشی از میدان که خواستم راه پیدا کنم. از اتاق‌های عملیات تا پیشانی خط مقدم! این جعل هویت، داستان‌های خنده‌داری را پیش آورد که مجال گفتنش نیست. مثلاً جایی یک مستندساز عراقی از من پرسید که مکتب مستندسازی شما چیست؟! هنگ کرده بودم. ناگهان به دهنم افتاد که خیلی جدی بگویم ترکیبی از مکتب آلن دلون و آلفرد هیچکاک. در حالی که اولی فقط بازیگر بود و دومی هم مستندساز نبود!

■ این فیلمبرداری تنها در حکم شغل پوششی برای انجام هدف اصلی‌تان بوده یا اینکه در نهایت خروجی هم داشته؟

در ابتدا که نیتی برای خروجی گرفتن نداشتم. اما کم‌کم که سطح فیلم‌ها و تصاویر بهتر شد دوستانی پیشنهاد ساخت مستند دادند. بخش مهمی از فیلم‌ها از قلب معرکه و در نتیجه بسیار اکشن بود. مثلاً کناردستی‌ام تیر می‌خورد، دیگری کشته می‌شد. در چند صحنه، خودروی انتحاری حمله کرد و درست در نزدیکی خودم منفجر شد. چندین بار کمین خوردیم و گلوله‌های سلاح سبک و حتی ضدهوایی داعش از کنار سرمان می‌گذشت. خمپاره‌ها کنارمان فرود می‌آمد. جنگ است دیگر! این صحنه‌ها طبیعی است. مستند «حرمان» یکی از خروجی‌های این حضور میدانی است که نبردهای بخش غربی موصل در محله «باب‌طوب» را به تصویر می‌کشد. دو مستند دیگر هم دارم که در آرشیو مانده و نیاز به تدوین نهایی دارد. یکی در خصوص نقش اهل سنت عراق در نبرد با داعش و دومی در خصوص همین مصاحبه‌ها با اعضای داعش که فرصتی نمانده برایم که کار را تمام کنم.

■ وقتی تصمیم گرفتید وارد منطقه عملیاتی شوید از خطرات پیش‌رو و احتمال کشته شدنتان خبر داشتید؟

در جنگ هر اتفاقی ممکن است. آگاهانه رفتم. اما درباره سرنوشت خانواده‌ام هم نگران بودم. هرچند گاهی شنیده‌ام می‌گویند فلانی عاطفه ندارد! خانواده‌اش را دوست ندارد و از این حرف‌ها! اما می‌توانم ادعا کنم آدم‌هایی که جنگ را تجربه کرده‌اند عاشق‌ترین افراد هستند. اصلاً جنگ نقطه اوج غلیان عواطف و احساسات است. در جنگ انسان می‌تواند به قله تمامی صفات و خصائل برسد. چه منفی و چه مثبت! شاید برای خواننده شما عجیب باشد که جنگی که پر از خشونت و مرگ است چطور می‌تواند همزمان مظهر و تجلی خالص‌ترین عشق‌ها نیز باشد.

■ جایی خواندم که در اوج درگیری در افغانستان به این کشور هم سفری داشتید!

بله، همین تازگی در مردادماه و حدود ۳ روز بعد از سقوط کابل عازم افغانستان شدم. سه ماهی به تولد دخترم مانده بود. می‌دانستم که ممکن است بازگشتی در کار نباشد. اما آدم‌هایی که جنگ را تجربه می‌کنند دیگر به حال گذشته‌شان برنمی‌گردند. زندگی کارمندی، دلزده‌شان می‌کند. این مسأله‌ای است که درباره همه جنگ‌ها صادق است. بعد از چنین تجربه‌ای دیگر نمی‌توان به زندگی عادی بازگشت. شاید راز خودکشی برخی از کهنه سربازان امریکایی در همین مهم نهفته باشد. (باخنده) البته من خودکشی نمی‌کنم، دنبال ماجراهای جدیدی می‌گردم که از روزمرگی دور باشم.

■ به موضوع اصلی مصاحبه بازگردیم. چه شد که به فکر تألیف چنین اثری افتادید؟!

اتفاقی بود! هدفمند نبود. اصل شروع مصاحبه‌ها بیشتر از سر کنجکاوی و هیجان بود. نه بر اساس طرح مدوّن قبلی، اما کم‌کم ساختارمند شدند. هرچه جلوتر می‌آمدیم، مصاحبه‌ها کیفی‌تر و روشمندتر می‌شد. با این حال مصاحبه‌ها در مرحله اخیر هم تنها با هدف ساخت یک مستند دنبال می‌شد. وقتی که کار مصاحبه‌ها در سال ۱۳۹۷ به پایان رسید، با پیشنهاد یکی از دوستان به صرافت تدوین یک کتاب از آنها افتادم. تولید این کتاب طرح هدفمند قبلی نبود. ضرباهنگ تحولات و اتفاقات، آن را رقم زد. کاملاً تجربی! ولی حالا به‌دنبال تولید دو کتاب جدید با همین مضمون هستم، با طرحی پیشینی و آگاهانه!

■ در کتاب از تأثیر زندان‌ها، بویژه زندان بوکا در پرورش سران اصلی جنبش‌های جهادگرای سلفی در عراق نوشته‌اید. مصداق‌های مختلفی هم در این رابطه آورده‌اید که از مشهورترین آنها «ابوبکر البغدادی» است. مردی متدین و مخالف اشغالگری که طی دو سال در زندان به فردی تبدیل می‌شود که شیعیان را تکفیر کند و اولویت را به مبارزه با شیعیان دهد. اگر اینها تحت تأثیر امریکایی‌ها بوده‌اند پس چرا داعشی‌ها در درجه نخست آنان را دشمن خود می‌دانستند؟

به بخشی از پاسخ پرسش شما در کتاب قبلی‌ام «روایت جذب» پرداخته‌ام. کتابی پژوهشی و آکادمیک درباره اسباب گرایش و جذب به جنبش‌های جهادگرای سلفی! یکی از موضوعات مهم و جنجالی کتاب درباره نقش رابطه جهادی‌ها با امریکاست. رابطه امریکایی‌ها و جهادی‌ها موضوعی پیچیده است؛ آنقدر که برای سال‌ها حتی خود ما تأکید داشتیم که اینها امریکایی هستند. این در صورتی است که جهادی‌ها، حتی در دوره القاعده و پیش‌تر از آن در دهه هفتاد میلادی در مصر پس از یأس از روش‌های مسالمت‌آمیز و با هدف مبارزه با استبداد عربی مورد حمایت بلوک شرق و غرب شکل گرفتند. در اواخر دهه هفتاد میلادی، همان حول‌وحوشی که شوروی سابق به افغانستان حمله کرد، کشورهای عربی گروه‌های جهادگرا را با همراهی سازمان سیا و امریکا به افغانستان صادر کردند تا این شر را از سر خود باز کنند. این کار علیه شوروی سابق شکل گرفت که دشمن امریکا به شمار می‌آمد. حدود یک دهه‌ای آنان را آنجا مشغول کردند. سال ۱۹۸۹ «اسامه بن لادن» القاعده را تشکیل داد، از آن وقت تا زمان وقوع ماجرای یازده سپتامبر (البته اگر آن را واقعاً کار القاعده بدانیم) همه حملات القاعده علیه غربی‌ها و بویژه امریکایی‌ها بود. در آن برهه زمانی حتی با یک حمله علیه شیعیان روبه‌رو نمی‌شوید. در سفر اخیرم به افغانستان با برخی از بزرگان طالبان درباره رابطه طالبان و القاعده صحبت کردم، اینکه تکفیری بودند یا نه. البته برخی از اینها چنین گرایش‌هایی داشتند از جمله «ابومصعب الزرقاوی» که از همان ابتدا تفکرات تکفیری ضد شیعی داشت، تا آنجا که از سوی بن لادن هم محدود و حتی به هرات شبه تبعید شد. وقتی قدم به عراق گذاشت برای نخستین مرتبه بحث تکفیر شیعه را هم مطرح کرد. زرقاوی القاعده عراق را که تشکیل داد یک بمب به امریکایی‌ها می‌زد و یکی هم به شیعیان. این بخشی از واقعیت بود که درباره گروه‌های جهادگرا باید به آن اشاره می‌شد. یعنی حدود ۱۵ سال مبارزه با امریکایی‌ها، قبل از حمله به شیعیان! از همین بابت تأکید دارم آنهایی که جهادی‌ها را امریکایی می‌دانند حتی از الفبای شکل‌گیری این جریان اطلاعی ندارند یا انگیزه‌های رسانه‌ای دارند.

■ در میان افرادی که پای گفت‌وگو با آنان نشسته‌اید نام نزدیکان برخی چهره‌های سرشناس داعش دیده می‌شود، همچون همسر «ابوحمزه مهاجر» فرمانده مشهور القاعده. هماهنگی قرار گفت‌وگو با اینها باوجود موانعی که اشاره شد دشوار نبود؟

موانع که فراوان بود. ولی با همکاری دوست عزیزی، مجوز این مصاحبه در زندان زنان در شعبه خامسه را از وزیر دادگستری وقت عراق گرفتم. اینجا همان محلی است که صدام در آن اعدام شد.

■ در کتاب هم نوشته‌اید که اینجا تحت تدابیر شدید امنیتی بوده و البته کسب مجوز ورود به آن هم بسیار دشوار!

بله، برای جلوگیری از فراری دادن متهم‌ها، ورود به اینجا نیازمند صدور یا تأیید مجوز از سوی شش نهاد امنیتی است. اینجا دیگر توصیه‌نامه‌ها اثر چندانی ندارد. حتی بعد از کسب مجوزها همچنان سختگیری وجود دارد. موقع ورود به زندان روی ساعد دست من مهر زدند، اگر این مهر را نداشتم دیگر راه خروجی نبود و زندانی محسوب می‌شدم. برای ورود به این زندان چندین روز در رفت و آمد بودم تا بالاخره اجازه ورود دادند. جمال السلطان داماد صدام هم آنجا نگهداری می‌شد و البته بخش مهمی از خطرناک‌ترین زنان و مردان داعشی هم آنجا بودند. حتی احتمال اقدام خطرناک از سوی خود زندانی‌ها هم مطرح بود، اغلب اینها حکم اعدام داشتند و طبیعی است که نگران اضافه شدن یک قتل دیگر به پرونده‌شان نبودند.

■ اما در همه گفت‌وگوهای مندرج در کتاب تأکید داشته‌اید که نگهبان دست زندانی‌ها را باز کند، نگران نبودید که بلایی سرتان بیاورند؟

ترس که نه ولی احتمالش را می‌دادم. با این حال، این کار در جلب اعتماد زندانیان نقش زیادی داشت.

■ با چه روشی موفق به جلب نظر و اعتماد ایشان شدید؟

یکی همان بازکردن دست متهم بود. اثر روانی خیلی زیادی داشت! دوم اینکه سعی می‌کردم سوژه‌ها را از میان محکومان انتخاب کنم و نه متهمان. متهم در دوره بازجویی مقاومت زیادی دارد ولی محکوم دیگر آب از سرش گذشته و نگرانی ندارد. نکته بعدی اینکه اجازه نمی‌دادم نگهبان‌ها کنارم بمانند. از آنها درخواست می‌کردم یا به کل بروند یا آنقدر فاصله بگیرند که صدای متهم را نشنوند. به مصاحبه‌شونده اطمینان می‌دادم که مسئولان زندان به هیچ عنوان به محتوای مصاحبه‌ها دسترسی نخواهند داشت و واقعاً هم دسترسی ندادم و البته آنها هم هیچ‌وقت دسترسی نخواستند. تکنیک بعدی این بود که خودم را پژوهشگر معرفی می‌کردم. واقعاً هم همین بود دیگر. می‌گفتم حرف‌هایتان هیچ اثر مثبت یا منفی در پرونده‌تان ندارد. مختارید که مصاحبه کنید یا نه! اجباری در کار نیست. ضرری هم برایتان ندارد و البته فایده‌ای هم. برخی اوقات در مواجهه با این قبیل افراد خودم را یکی از ناظران سازمان‌های حقوق بشری یا مستندساز معرفی می‌کردم. به آنها می‌گفتم اگر گلایه یا شکایتی دارند من به وزیر یا دیگران می‌رسانم. دروغ هم نمی‌گفتم، واقعاً می‌رساندم. از تکنیک سیگار، چای و میوه هم استفاده می‌کردم. در زندان سیگار ممنوع بود و عراقی‌ها عاشق سیگار.

■ برخی از افراد و خانواده‌هایی که در نوشته‌تان سراغ آنها رفته‌اید برخلاف ادعای خود بی‌گناه نبوده‌اند، چطور به گفته آنان اعتماد کردید؟

وقتی بحث محکومان اینچنینی در میان باشد احتمال طرح گفته‌های دروغ کم نیست. طبیعی است که دروغ هم بگویند. اما در این مواقع می‌توان از روش‌هایی بهره گرفت که اولاً زمینه دروغگویی را از بین ببرد. دوم اگر هم دروغ گفتند، مصاحبه‌گر بتواند مشت مصاحبه‌شونده را باز کند. به هر حال من هم آدمی نبودم که از واقعیت‌های داعش و جهادگرایان دور باشم. اطلاعات زیادی داشتم و می‌توانستم با واقعیت‌ها تطبیق بدهم. از حالات چهره و صدا

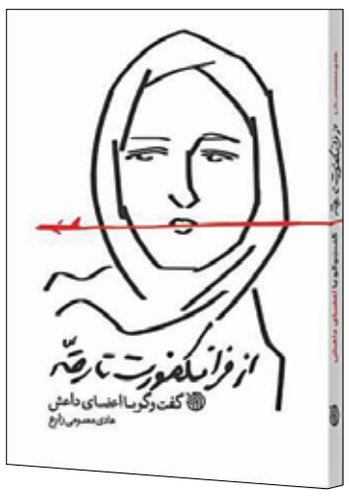

> گروه‌هایی مثل داعش، رنگین کمانی یا چتری هستند. جنبش‌های اجتماعی معناگرا طیف‌های مختلفی از افراد را با انگیزه‌های مختلف کنار هم جمع می‌کند. از انگیزه‌های اعتقادی و نرم تا دلایل مادی که البته در داعش این آخری بسیار کمرنگ بود. تقریباً نزدیک به هیچ! بسیاری از اینها همان افراد معمولی کوچه و خیابان بودند که میان ما زندگی می‌کردند و هیچ مسأله قبلی نداشتند

چیزهایی را کشف می‌کردم. اینکه یک پرسش به گونه‌های متفاوت و در فواصل زمانی مختلف برای مصاحبه شونده طرح می‌شد و از پاسخ‌های وی روشن می‌شد که تناقضی در حرف‌ها وجود دارد یا خیر! در عین حال در مواردی در پانوشت‌ها یا متن اشاره کرده‌ام که مخاطب دارد دروغ می‌گوید یا تناقض در حرف‌هایش دیده می‌شود. ناگفته نماند من هم بیشتر سراغ سؤالاتی رفته بودم که نسبت به آنها گارد یا تحفظ چندانی نداشتند؛ مثلاً اینکه اهل تماشای فیلم و گوش دادن به موسیقی‌ها بود یا نه؟ قبلاً دوست دختر داشته‌ای یا نه؟ و... عمدتاً آنها شاید حتی متوجه عمق سؤالات و هدف من هم نمی‌شدند. اساس سؤالات من بر شناخت زندگی شخصی افراد و برخی تجاربشان در تشکیلات بود. مدعی کامل بودن این پژوهش نیستم، چرا که بهتر بود با اعضای آزاد داعش مصاحبه می‌شد. دو سه مرتبه هم از برخی کانال‌های خاص برای داعش پیام دادم تا زمینه سفرم به قلمرو این گروه فراهم شود، ولی جوابی نیامد. این کتاب را می‌توان یک شروع برای پژوهش‌های دقیق‌تر بعدی دانست. یک متن اولیه قابل ارجاع برای مستندسازان و داستان‌نویسان و پژوهشگران.

■ در خلال این مصاحبه‌ها اعضای داعش را چطور افرادی یافتید و اینکه چرا جذب این گروه شدند؟

دلایل این اتفاق متعدد است. گروه‌هایی مثل داعش، رنگین‌کمانی یا چتری هستند. جنبش‌های اجتماعی معناگرا طیف‌های مختلفی از افراد را با انگیزه‌های مختلف کنار هم جمع می‌کند. از انگیزه‌های اعتقادی و نرم تا دلایل مادی که البته در داعش این آخری بسیار کمرنگ بود. تقریباً نزدیک به هیچ! بسیاری از اینها همان افراد معمولی کوچه و خیابان بودند که میان ما زندگی می‌کردند و هیچ مسأله قبلی نداشتند. برای نمونه در این کتاب می‌خوانید که بسیاری از کسانی که عضو داعش شده‌اند یا به خودشان کمربند انتحاری بسته‌اند تا پیش از این، فیلم‌های ترکیه‌ای می‌دیده‌اند، موسیقی گوش می‌داده‌اند، سیگار می‌کشیده‌اند و... درست شبیه آدم‌های عادی جامعه‌مان.

■ بیش از مسائل اعتقادی، شرایط اجتماعی آنان را به این سمت و سو کشانده بوده؟

بله، اتفاقاً در همان کتاب «روایت جذب» در این رابطه مفصل توضیح داده‌ام. مسائل اعتقادی عامل جذب طیف بسیار محدودی از اینها به گروه‌های جهادگرای سلفی بوده است. طیف‌های ایمانی در اقلیت بوده‌اند. لااقل اکثریت نبودند.

■ از همین بابت است که بین اعضای جوان‌تر و قدیمی‌های داعش از این منظر تفاوت بسیاری دیده می‌شود؟

درست است. عمدتاً جوان‌ترها با انگیزه‌های نسبتاً متفاوت‌تری از اعضای قدیمی، به این گروه پیوسته بودند. برای اینها مسائل اعتقادی چندان مطرح نبوده، برخی قبل از پیوستن به داعش حتی پایبند به باورهای دینی هم نبوده‌اند. در کتاب «بوی انار و انتحاری» که چند هفته دیگر منتشر می‌شود در این رابطه به تفصیل نوشته‌ام.

■ برای همین در مصاحبه‌ها مستمر اطلاعات دینی افراد را محک زدید؟ خواستید به مخاطب نشان بدهید برخلاف ادعای سرکردگان این گروه، خبری از نقش اعتقادات واقعی دینی در کارهای آنان نبوده و نیست؟

هدف بیشتر فهمیدن خودم بود. مکرر از آنها درخواست می‌کردم که چند آیه‌ای از قرآن بخوانند. اغلب حتی توان روخوانی نداشتند. اینها که در کتاب آمده تازه باسوادهایشان بودند. اینجا برای من به‌عنوان یک پژوهشگر مسائل اجتماعی این سؤال مطرح می‌شد که خب این جوانی که حتی توان روخوانی عادی قرآن را هم ندارد چرا به داعش پیوسته؟ این را دیگر نمی‌شود با انگیزه‌های آگاهانه دینی تحلیل کرد. شاید در پس‌زمینه ذهن برخی از اینها مسائل دینی، آن‌هم به شکل ناخودآگاه بوده، اما آگاهانه نبوده است. نهایتاً می‌توان پذیرفت که از سر غیرت یا احساسات دینی بوده تا آگاهی دینی!

■ با این حال تصور عموم درباره داعشی‌هاست که اینها در راستای تفکرات و اهداف داعش اقناع شده‌اند، چرا سران داعش در عضوگیری‌های اولیه آنقدر بر اقناع فکری افراد تأکید داشتند اما همان‌طور که نتیجه بررسی‌های شما هم نشان می‌دهد درباره اعضای جدید تنها به برپایی همان دوره‌های یکی دو ماهه اکتفا می‌کردند و حساسیت چندانی به خرج نمی‌دادند؟

وقتی شما یک سازمان امنیتی محدود زیرزمینی هستید، طبیعتاً شاخص‌های سختی برای گزینش افراد دارید و توسعه کمّی در دستور کار ندارید ولی وقتی نظام سیاسی می‌سازید، اینجا دیگر به تخصص‌های مختلف و در نتیجه نیروهای فراوانی نیاز دارید. چون بقا، اصلی‌ترین نیاز شماست. داعش هم اعلان خلافت کرده بود. نیاز به حجم زیادی نیرو داشت و نمی‌توانست آن سختگیری اولیه را داشته باشد. لذا طیف‌های مختلفی با انگیزه‌های مختلف غیراعتقادی هم جذب این گروه شدند و همین هم در نهایت یکی از عوامل زمین خوردنش شد.

■ شما در این مصاحبه‌ها درباره مواردی همچون «جهاد نکاح» پرسیده‌اید که بدون استثنا همه مصاحبه‌شوندگان اظهار بی‌اطلاعی کرده یا آن را تکذیب کرده‌اند. شناختی که در خلال این گفت‌وگوها به‌دست آمده چقدر با شنیده‌های قبلی تطابق دارد؟

مسأله جهاد نکاح متأسفانه یک عملیات روانی رسانه‌ای بود که عقبه‌اش خارج از ایران است و سریع در اوج جنگ با داعش هم در رسانه‌های داخلی وایرال شد. می‌توان گفت بازی رسانه‌ای بود که متأسفانه حتی در محافل پژوهشی هم به عنوان یک حقیقت مسلم غیرقابل انکار درآمد. خود من مکرر حتی در برخی محافل علمی و پژوهشی به دلیل رد این ادعا مورد حمله قرار گرفته‌ام. خب من که می‌دانستم این ادعا، واقعیت ندارد، تنها خواستم دروغ بودنش را از زبان اعضای داعش هم مستند کنم. ببینید طرف به قاتل بودن خودش اذعان می‌کند ولی این موضوع را رد می‌کند.

■ جالب است که هیچ کدام بحث تجاوز به زنان و دختران ایزدی را منکر نمی‌شدند اما همه تأکید داشتند که چیزی درباره جهاد نکاح نمی‌دانند.

بله، حتی جایی که درباره «ام نادیا» می‌خوانید، او تأکید می‌کند که اعضای داعش حتی وی را (که زنی مطلقه بود) یا دخترانش را به ازدواج دائم هم مجبور نمی‌کردند تا چه رسد به جهاد نکاح! برای چنین زنانی، منازل خاصی را با نگهبانان زن درنظر گرفته بودند و به دلیل نداشتن محرم به آنها اجازه خروج از منزل داده نمی‌شد.

■ بحث «ام نادیا» مطرح شد، در این کتاب با افرادی خاص‌تر از او روبه‌رو هستیم، اما چرا نام کتاب به مصاحبه این تبعه آلمانی گره خورده؟

دلیل خاصی نداشت. شاید جذابیت عنوان این بخش که نوعی تضاد میان دو شهر فرانکفورت آلمان و رقّه سوریه است. اولی نماد مدرنیته و غربیت و دومی نماد سنت و شرقیت!

■ و سخن آخر؟

به هیچ‌وجه دنبال تعریف از کتاب خودم و نوشته‌ام نیستم. حیفم می‌آید از آن درختی که برای چاپ این کتاب قطع شده اما این کتاب یک گام اولیه برای پژوهش‌های بعدی است، گامی در این جهت که مسئولان به اهمیت پژوهش میدانی پی ببرند و با پژوهشگران این حوزه همراهی کنند. اگر در این یک دهه، با حمایت روبه‌رو می‌شدم کار به نتایج بهتری دست پیدا می‌کرد. مقصودم مباحث مالی نیست، همراهی‌های دیگر. همچون فراهم کردن امکان سفر به مناطق بحرانی یا مصاحبه با داعشی‌های زندانی در ایران. این عدم حمایت‌ها منجر به این می‌شود که آدم از یک‌جایی به بعد خسته شده و کار را رها کند. روشن است که این‌طور، مجبور به ترجمه آثار خارجی‌ها هستیم و درک‌مان از موضوعات و مسائل خودمان، دست دوم می‌شود.

نیم نگاه

برخی مشکلات پیش رو در روند پژوهش‌های کتاب «از فرانکفورت تا رقه» به نقل از هادی معصومی زارع:

■ مانع اول برخی از دوستان ایرانی بودند که در عراق فعالیت داشتند. از دید آنها حضور هر ایرانی در فعالیت عملیاتی یا پژوهشی در این کشور باید با هماهنگی باشد. البته از انصاف نگذریم، یک بار هم فردی که از قبل من را شناخت، خیلی جدی خواست که با او هماهنگ باشم تا از من و کارهایم حمایت شود که نپذیرفتم، کارهایی که از طریق سیستم و نهاد دنبال شود، معمولاً منتج به نتیجه شود. البته در عملیات حویجه که آخرین سفر عملیاتی من بود، یکی از مسئولان در پرونده عراق قول داد که کسی مزاحم من نشود. همین شد که من برای اولین بار به تفصیل از اتفاقات این عملیات نوشتم و در شبکه اجتماعی خودم منتشر کردم. یعنی صِرف یک قول عدم ممانعت و اخراج از منطقه، نتیجه‌اش شد یک کتاب! اگر این شرایط از ابتدا اتفاق می‌افتاد، چه کارهای دیگری که می‌شد تولید کرد.

■ مانع دوم برخی از مسئولان و صاحب منصبان عراقی بودند. برخی از این مدیران میانی در حوزه امنیتی و قضایی گرایش‌های بعثی یا عربی دارند که خودش مانع از فعالیت جدی و مؤثر شد. می‌داند که در هر حال شما با همین نیروها سروکار دارید و اگر آن میلشان به همکاری نباشد، خود وزیر و نخست‌وزیر هم کار چندانی نمی‌تواند بکند.

■ مشکل دیگر، عدم فهم اهمیت این کار از سوی فرماندهان میدانی عراقی بود. در مصاحبه‌هایی که در کشاکش عملیات گرفتم، سوژه بسیار خوبی برای مصاحبه پیدا کردم که تا آمدم مصاحبه کنم، یا طرف را اعدام کرده بودند یا به بغداد فرستاده بودند و از دسترس خارج شد.

■ مشکلات مالی هم مانع دیگری بود. یادم هست خواستم فرم پرسش و پاسخی را میان تمام اعضای داعش در زندان عراق توزیع کنم تا به حدود ۴۰ پرسش اساسی پاسخ دهند. خیلی رویش کار کرده بودم ولی هزینه چاپ آن حدود ۱۷ میلیون تومان شد. در توانم نبود و به‌رغم موافقت مسئولان زندان در نهایت کنسل شد. در حالی که در غرب شما کاملاً تأمین می‌شوید. همین چند سال قبل از من برای انجام پژوهشی در اروپا با رقمی قابل‌توجه ۳۶ هزار یورویی دعوت شد که خب نپذیرفتم.